

محمد مهدی مصلحی

پادافره

هرشب

شفا

به شعر می طلبم

جلوتر از نفست

آه!

نفس، نفس زنان

اما

به روزها

از نیش ریشه‌ها

شیرین بیان مارم

گاهی حروف

وردی

اشعه تاب و معلق میان ما

از واژه می‌گریزند

و در ترانه تلخم

زهری به راه می‌افتد

اندوهی

به چترطاووسی

هی باز می‌شود

سریع

هی باز می‌شود

هی بسته می‌شود

چشمانت

دیگر نمی‌توانم
آن واژه را ببینم
گاهی
به قانقاریا
و گاه
به رعشه‌ی ارواح
به واژگانی چند
از قبیله‌ی شاعر
به نیش می‌کشد
هجاهای ریشه‌ام
شاید
به کلمه‌ی دیگری
دوا شوم
شیرین بیان شعر.
حالا
بگو
با گزگز نخاع
و این نگاهِ مشبک
میان ما
پاد افره‌ام
کجاست؟